

رضای عزیز، براهنی! قاعده بر این دلالت می‌کند که دهه‌ی پنجاه عمر برای نویسندگان سالهای بابرکتی نیست. آن‌هم در دیاری که از سوابق ایام سکه‌ی رایجش جوانمرگی بوده است. جمال‌زاده را نگاه کن با همان تک‌کتاب هفتادسال پیش، و هدایت را تا پرواز بلند "بوف کور"، و چوبک را که تنها در دو کتاب اول وسط‌فال زد و بعد هم در چاهکی افتاد و گویا خون‌دماغ شد، و بگیر و بیا تا غنچه‌های باطراوتی مانند آل‌احمد، ساعدی و بهرام صادقی، که هر یک جوهرهای دیگری پژمرده شدند و ناتمام ماندند. و من شبی گفته بودم: به رغم این، تو در دهه‌ی پنجاه زندگی آن تیرزنده را در چله خواهی گذاشت و گمان را خواهی کشید. و گفته بودم با حدود سی کتاب که محصول سالها قلم‌زنی است، برگهای بزرگ هنوز در آستینت پنهان است که باید رو کنی. این پیشگویی نبود، بلکه پیش‌بینی براساس قرینه‌های مشهود بود. و قرینه یکی رمان "آواز کشتگان"، که علاوه بر جاذبه درونی، خبر از ورود نویسنده‌ای می‌داد که اشتها، نشاط و استعداد فراوانی برای نوشتن آثار ممتاز دارد. با این‌همه گمان می‌کردم بعد از "آواز کشتگان" مثل ماری که زهرش را ریخته و آهسته به کنجی خزیده، گوشه گرفته‌ای و درانتظار نشسته‌ای، تا از ماده مسموم زمانه پر شوی، اما انتشار "رازهای سرزمین من" بی‌درنگ این وهم را از ذهن من زدود. رمانی که تو قدمت بنای آن را به سال ۵۱ می‌رسانی و من در چهار نشست و یک‌دنده خواندمش. و این درست آن چیزی بود که چشم‌به‌راهش بودم...

بسیار خوب! دیشب کتاب "رازهای سرزمین من" را به پایان رساندم و ساعت دوی نیمه شب بود که آن را بستم، و تا امروز صبح که در پارک خلوت این پشت، در آفتاب طلایی دی‌ماه قدم می‌زدم، حالی شبیه به جذبہ داشتم و احساس می‌کردم موج این رمان مرا گرفته است.

از من نخواه در این حال شوق برای "رازهای سرزمین من" نقد پاکیزه‌ای بنویسم. صالحان امر بسیارند و من نیز این نشاه‌ی نایب را دوست می‌دارم و نمی‌خواهم با چانه زدن برسر جزئیات خرابش کنم. شوق و نشاه‌ای که این ماهها تقریباً هیچ کتابی به من نداده است. من امسال قطعه‌های مرصعی از شکسپیر خوانده‌ام که مثل همیشه برای من خیال‌انگیز بوده است. بار دیگر در یکی از آن دلتنگیها سری به آستان چخوف زدم و گردشی در باغهای پائیزی او کردم. سالینجر یک موزائیک ظریف و شکننده بود. شاورا وراج کم‌مایه‌ای دیده‌ام. آستوریاس رازگونه،



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نامه اکبر رادی به رضا براهنی درباره "رازهای سرزمین من"

رمان جامع علوم انسانی

تا حکم زمانه چه باشد

این به ظاهر نامه‌ای است که اکبر رادی به رضا براهنی نوشته است درباره رمان رازهای سرزمین من، اما در واقع داوری و اظهارنظری است درباره این رمان که در قالب نامه گنجیده است. بنابراین از تعارفها و تکلفها خالی نیست، هرچند حرفهای خود را هم می‌زند. آدینه با این تعارفها و اصولاً هیچ تعارفی موافق نیست. جدیت را بیشتر می‌پسندد و معتقد است که باید روشنگران باهم بسیار جدی برخورد کنند تا جدی‌تر گرفته شوند، بنابراین همانطور که آشکار است مسئولیت آن به گردن آدینه نیست با اکبر رادی است که خود نماینده نویسی نامدار است. اما آنچه ما را به چاپ این نامه ترغیب کرد این است که رادی با لحنی بسیار مهربان با یک نویسنده برخورد می‌کند. لحنی که اگر درست به کار گرفته شود سرمشقی برای برخوردهای فکری تواند بود.

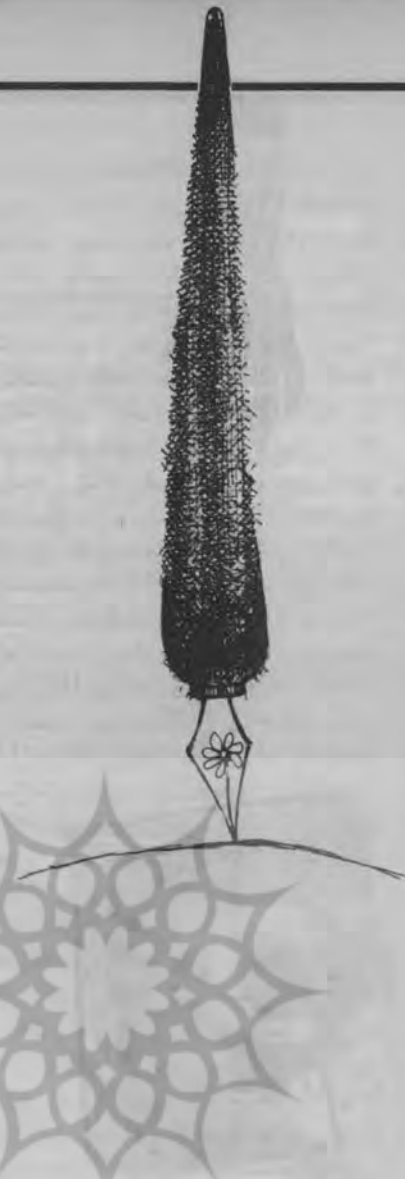
باسیک و بکر است. و این فونتیس، راستش به دلم چسبیده... سوی این، با آثار جماعتی از اهل ولایت نیز محشور بوده‌ام: آنان که داغ دل دارند و با مناعت و مهربانی قلم به خون دل می‌زنند. آنان که غمیاد مگالومانی به صیغه‌ی اول شخص مفرد گرفته‌اند. آنان که شریف و زیبا و خاضعند. و آنان که به نام نقد و حسب و حال و چه، رجزخوانی و دکان‌داری می‌کنند و هم‌کابان خود را در ملاء عام گردن می‌زنند، تا به این شیوه‌های نانجیبانه جایی در میانه‌ی میدان بگیرند. همه‌ی این‌ها در این سال دقایقی مرا ملول یا سرگرم کرده‌اند، و حتی بعضی به من آموخته‌اند که چه‌ها و چگونه نباید نوشت. اما براهتی عزیزم، وقتی کتاب ترا زمین گذاشتم، ناگهان با سؤال مضطرب‌کننده‌ی رویه‌رو شدم: بعد از "رازهای سرزمین من" دیگر چه می‌خواهی بنویسی؟ این رمانی است که نه با معیارهای به‌ثبت‌رسیده و تعریفهای قالبی، که تنها به قوه‌ی غریزه و اشراق می‌توان به عمق رازهای آن دست یافت. اثری با آب‌وگل برخی از فرازجوترین رمانهای آمریکای لاتین، با لغزشها و زائده‌های نمایان، و بی‌تردید جذاب، هراس‌انگیز، بزرگ، که خون صاف و زنده‌ای در رمان جوان، اما آهسته و یاتانی ایران گشوده است.

می‌گویم بزرگ، بزرگ نه در مقیاس حجم، که "رازهای سرزمین من" حجیم است و من چه کنم که هیچگاه مرعوب حجم بوده‌ام؟ و حجم البته هیچ تقصیری ندارد، سهل است، فی‌ذاته بد هم نیست. ضمن آنکه ارزشی را هم معلوم نمی‌کند، مگر آنکه از درون عمیق و لبالب و، از بیرون خوشگالب و جذاب باشد. که هرگاه غیر از این بود، می‌بایست بسیاری از پاورقیهای هفت‌ساله مجلات "بست سلر" جهان را به صدر لیست بیاوریم. غرض هم تو هستی، و هم اجله‌ای از طایفه خودمان است، که از قضا اغلبشان آب و دستی دارند و کارهای حسابی هم کرده‌اند. اما ضمناً یک عیب هم دارند: آنها این وسوسه‌ی معصومانه را کتمان نمی‌کنند که می‌خواهند بزرگترین رمان دوران خود را بنویسند. و بزرگ در فرهنگ این نازنینان حجیم است. و سودای حجم چنان گریبان‌شان را گرفته که درشتی و فریبی را به جای کمال و اعتدال می‌گذارند و ناگهان داستانی به عرصه هفتادصفحه را با گنجاندن صحنه‌های بست و قطار جمله‌های بی‌حس، رمانی به وسعت شادکامان دره قره‌سو "از کاردرمی آورند. (و افغانی مرا به سعی صدر و حرمت "آهو"یش خواهد بخشید.) ریشه‌های این اسنویسم کهنه هرجا که بوده باشد، ایشان کسانی

انسان شقه‌شده‌ای که از تابوت رنجهای خود برخاسته، و با نعره شادی، اسطوره حضور خود را بر زمین اعلام کرده است. و این شیواترین و غمناک‌ترین آوازی است که از جلقوم گرم ایران درآمده، با شجاعتی نیکدلانه بر فضیلت‌های جاودانی انسان تاکید می‌کند.

من بی‌آنکه اجر کسانی چون دولت-آبادی، احمد محمود، گلشیری، فصیح و دیگر زحمتکشان، از جملد خطه رمان را نام‌آجور کنم که رفعت و اعتبار، غرور انگیزی به رمان ما بخشیده‌اند، اکنون می‌بینم نویسنده‌ای از دامنه‌های سبلان در میان قله‌های ادب جهان آبرومندان روی دویای خود ایستاده است. وجد و حیرتی که این رمان اسرارآمیز در من انگیزته، مشابه آن حال، آن تکان روانی شدیدی است که در برابر بعضی آثار کلاسیک داشتم. و بگذار بگویم که بعد از خواندن "رازهای سرزمین من" بود که به فراسط دریافتم چرا داستایوسکی قلدرتر از تولستوی، استاندال بارورتر از زولا، اونیل شدانگ‌تر از هرکه در این هشتادساله درام نوشته، و هدایت ما با تمامی اعوجاج (مخصوصاً در سلوک خود با احکام زبان) زلالتر از یک قلم همه داستان‌نویسان این سه نسل بوده است... تصور می‌کنم نویسنده‌ای که حافظه‌ای فانتوماتیک نداشته باشد، حتی اگر جهان خود را به شاعرانه‌ترین لفظها آرایش کند، در حقیقت منظره‌ای بدون پرسپکتیو یا بعد شاعرانه کشیده است. نویسنده‌ای که تناسب زمان و ریتم را نداند، حتی اگر کلام در دست او موم باشد، زبان معاصر خود را کشف نکرده است. و نویسنده‌ای که از لطف طنز محروم بوده باشد، انسانهای او موجودات ملال‌آوری هستند که در زیباترین حالات درک ناقصی از زیبایی دارند. و وطن‌ش و ریتم و فانتزی، رضا، به زیرکانه‌ترین اسلوب در رمان تو جاری است، می‌دانی؟

این پاره‌های گسسته‌ای است از قولها، ناعها، اسناد محرمانه و پرونده‌ها، که در پاره‌های خود گاهی فاقد هرگونه خصوصیتی هستند. (نمونه داستانهای "کینه ازلی" و "سروان آمریکایی... است.) اما چون مانند قطعات پازل کنار هم چیده شوند، پیکره‌ای شکیل و بی‌نقص به دست می‌آید که در بافتهای ریزتر اندام با دقتی ریاضی به هم بست و قفل شده است. و ما همینطور که آهسته‌آهسته وارد رازهای سرزمین تو می‌شویم و قول به قول تا قعر داستان پیش می‌رویم، با اعجاب و خیرگی شاهد ظهور یک غول، یک غول دل‌انگیز هستیم، که از اعماق تنوره می‌کشد و روی دویا تا قله‌ها سر بلند می‌کند.



هستند که از نیروی ایجاز - که شرط اول ارزش در یک سازمان به هم تنیده هنری است - غافل مانده‌اند و ندانسته‌اند که در هیچ‌کجای دنیا هرگز نویسنده یا شاعری را به ملاحظه‌ی حجم آثار او بزرگ خوانده‌اند، الگوی اغلای ما حافظ است. قیاس کن با قاتلی، با هرکه دیوانش را می‌توان به کول کشید... و من، رضای عزیز، یک منبر کوتاه رفتم، برای اینکه بگویم آنچه در کتاب تو مرا به نحسین واداشته، قطر این رمان نیست، که در نگاه من یک پرده فریبه است. "رازهای سرزمین من" بزرگ است. بزرگ می‌گویم، به این تعبیر دقیق که این تقطیر تلخ‌ترین عصاره‌های جان است در جام رنگین یک رمان، رمانی با الهام و رهبری، تلاطم حرکت و حادثه، تعمیق فزاینده شخصیتها، مونولوگهای تنیده‌ی غلطان، استتیک بدیع تداعیها، تمرکز عالی داستان و تصرف استادانه‌ای که در واقعیت مرده کرده‌ای تا آن را تبدیل به یک دادگاه آئینی کنی به قصد افشای رازهای سرزمین رنج‌دیده ایران و طرح ملی انسان،



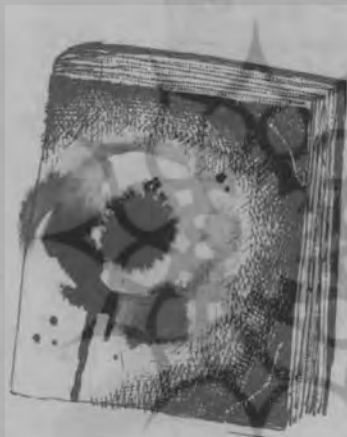
واقعیت جهان دور می‌کند. و تو دیگر تو نیستی. و چرخ دیگر نمی‌چرخد. و کلمه شکستن ستاره است در آبهای روشن آبی. و تو دوار گوارائی، یک قوس قزح، در باغهای وحشی الوان... رضا! براهنی! ملعون! ای غول دل‌انگیز! آیا می‌دانی چه کرده‌ای؟

دنیای تو مجموعه شگفت‌آوری از رازها و معماها، کابوسهای قدیمی، و سواسهای موروثی، اعتقادات مرموز و بافهای از تداعیهای سحرآمیز است. اما تو با این دنیای بدوی در واقعیت جهان من زندگی می‌کنی، و قادر نیستی از شقاوتهای دهشتبار آن روگردانی. جهان عذاب خود را به سوی تو پرتاب می‌کند و با وحشت‌های خاکستری به سواسهای تو ضربه می‌زند. و تو در ستیز با این ادبار و وحشت است که جهان را به انتهای درون کشیده‌ای، و به شقاوت و انجماد آن حرکت و روح و رنگ دیده‌ای، و آنگاه در وحدانیت کاملی از درد و بی‌قراری آرزوی وصل و رهایی در رمان خود کریستالیزه کرده‌ای. (آن شقه‌های جسم چیست؟) اگر ادبیات پیشاهنگ عصر ما منشور مشترک خود را در یک‌جمله فشرده کند، می‌گویم: سبیز جادویی این دو منتهاالیه - جهان تاریخی و قدرت درون - است، که تبلور ملی آن در "رازهای سرزمین من" شعشعهای خیره‌کننده یافته است.

خرده‌گیری از رمان تو کار مشکلی نیست. حتی آسان‌تر از نشستن و به دنیای تو نگاه کردن است. تعدادی از این "خرده‌ها" در رمانی با این وسعت عرصه اجتناب‌ناپذیرند. و برخی دیگر از ضایعات سرعت که نه، شتاب ناهشیار ذهن خلاق تو هستند. و تو یک‌روز گفتی که زمان اندکی برای ویرایش "رازهای سرزمین من" داشته‌ای. و گفتی بعضی از بندهای این رمان را فقط یکبار نوشته‌ای. این البته از یک‌طرف خوب است و نشانه‌ای از شورش بی‌مهار قلم است، و از طرفی، رضای عزیزم، هیچ عذری را موجه نمی‌کند. هنر میدان آزمایشهای رنجبار، تفویض عاشقانه‌ی جان و انضباط جنون‌آمیز دست و دل است. و بسا که سکه‌های خفیف نثر را در طول یک سطر بر نمی‌تابد، چه رسد به لقوه‌های سنگین ساختمان را، که طی ماهها و سالها شکل نهایی خود را در تو پیدا کرده است. در هر حال، من وارد تفصیل نمی‌شوم. برسر جزئیات هم چانه نمی‌زنم. فقط اجازه می‌خواهم به چند نکته اشاره کنم که مشغله‌ی خاطری برای من فراهم کرده‌اند، و اطمینان دارم که بسیاری از این نکات به عنوان جراحتهای سطحی رمان می‌توانند در یک بازنویسی اصلاح و ترمیم شوند. و چه بهتر که آثار بزرگ از نقایص کوچک پیراسته باشند، هان؟... و

پایی در گوش چپ غرب، و پایی در دوردست شرق. قوی، خمیده، مسلط بر تمامی شگردهای رمان پیشتاز قرن. و اگر به این بالایی و تناوری یک تخیل بی‌مانند اضافه کنیم، آنگاه جوهر آبدار سبکی پدیدار می‌شود با پیچهای وحشت قصه‌های گوتیک، مالبخولهای کناشی مارکز، شثامت مرگبار پو، نورز طبقاتی ژنه، جریانه‌های درونی فاکتر، خون سیاوش، گودال قتلگاه، مجلس مختار و اشباح و رازهای هزار ساله‌ای که در تبغه‌های نور ذهن تو مانند باغهای الوان تودرتویی پیش روی ما گسترده است. و تو در هر قول، در دیگری از این باغها می‌گشایی و در هر باغ سایه‌ای باشکوه می‌افکنی که سایه سحرانه دست توست. گاه گویی یک رمان کلیدی می‌خوانیم. گاه چنانکه یک داستان مستند مرور می‌کنیم. گاهی فلاشبک تا "راسته کوچه"ی تبریز. گاهی صورت‌جلسه؛ یک بازجویی با پرداخت ماهرانه‌ای به همان خامی. این‌جا یک داستان کوتاه درسته. آن‌جا گزارش لحظه به لحظه انقلاب. و بعد آن صعود مهیب از خاکی‌ترین مناسبات زمینی تا گردنه‌های مگررفته‌ی یک سوررئالیسم دوار انگیز رنگی. و پای این همه امضایی افتاده که سند اصالت رمان است.

نمی‌دانم تو در شعر چقدر شاعری. همینقدر می‌دانم که شاعرانه‌ترین پاره‌های نثر معاصر ما را در این کتاب سروده‌ای. شاعرانه، مقصود تغزلات شبه‌فلسفی یا آکروباسی روی مفردات جمله نیست. حذف رابطه‌ها و قطع قیدها و شناور کردن افعال و نتایج، یک‌رشته مهارتهای مرسوم لفظی است که فن و حیلهاش را هر صنعتگر ساده‌ای می‌داند و من هم. شاعرانه، مقصود آن تصویرهای حساس و مغناطیسی، آن هوشر یکتا، آن سیاله‌های ناب است که پشت نثر تو خوابیده است. جنس این نثر همیشه مرغوب نیست. اما غالباً "ورزیده و سالم است. در اوجهای خود پاک و نرم و فروتن، موزیک، چکامه‌ای خونین در جست‌وجوی عارفانه جفت است. شعری وهمناک و پر، که من خیال می‌کردم فقط در رویای "بوف کور" و فصل سوم "ملکوت" خوانده‌ام. در آن سیاله‌های ناب ذهن قدرت کلمه به حدی است که ناگهان قالبهای دستوری زبان را منقعر می‌کند، رقص‌کنان در فضا می‌رود و در عمیقترین لایه‌های زمان پخش و نیست می‌شود. و ناگاه از عمق لایه‌های متروک قیفاج‌زنان می‌آید. چون روح ستاره در شب آبی. که می‌آید و بر زوایا، ویرانه‌ها و گریختگیهای تاریک یادها می‌تابد. و تو انگار در چرخ فلک نشسته‌ای و از آهسته به تند می‌گردی. و چرخ فلک می‌چرخد و ترا با خود می‌برد. و ترا از



نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
سال جامع علوم انسانی



یک : گلاب آب تسویه روی سر رقیه ریخته ، و او را از قلعه بیرون آورده و نشانده است ، جز این ما نمی‌دانیم چه اتفاقی افتاده ، یا چه استحالتهای روی می‌دهد - کجا؟ چگونه؟ چرا؟ - که ناگهان رقیه‌خانم بدل به یک دوشیزه زاندارک خیلی ایرانی می‌شود که قرص عارض و پشت دستهایش را حتی مهتاب رویست نکرده ، (که باتوجه به روحيات گلاب این هیچ بد نیست) و همچنین مانند مبدل‌منه خود علوم خفیه می‌داند و طی الارض می‌کند ، و خلاصه اینکه صاحب کرامات است و جابه‌جا هم بالاتر از کلاس خود حرف می‌زند . دو : ابراهیم آقا - که من تکه‌هایی از روح شهیدای آل‌احمد را در تن او دیده‌ام - و دوستان و دارودسته‌اش عموماً به یک‌زبان و یک‌طرز دیالوگ می‌کنند ، و تقریباً با احساسات و برداشتهای خودت ، آنها در این شباهت رفتار آنقدر پیش می‌آیند که گاهی به هم تنه می‌زنند و مخلوط می‌شوند . چرا؟ این درست است که آقایان معتقدات و سخت‌های نزدیکی دارند ، که منشا مقداری از این شباهتهای صوری شده است ، اما خلقیات و خصایص ویژه خود را هم دارند ، (آنچه صحنه‌های رمان را گمرا می‌کند) که روی آنها برجسته‌کاری نگرده‌ای . سه : مکالمات گاه چنان آلوده به مباحثات می‌شود که انگار مقاله‌ای از عهد انقلاب می‌خوانی ، و البته در روزنامه‌ای ، چهار : حشرات الارض داستان ، آنان که در برابر ستدیدیگان تواضعی نداشتند ولذات زندگی را در جیب وروده‌ها و تجملات خود می‌خواستند ، بدون استئنا از طریق اسافل اعضا معرفی می‌شوند ، و گویی غیر از میانچه عضو رذیله دیگری ندارند . حال آنکه تو می‌دانی این نجبای ارادل قلب و مغزی هم داشتند که به یشتوانه آن از هرم ارزشهای اجتماع خود بالا خزیده بودند ، و آن‌جا هم لاید دست‌وپایی ، که با سماجت مثل شیش چسبیده بودند . و راستش اینگونه تلقی مرا نگران می‌کند . و حق هم با من است . من یک‌بار صادق چوبک را در ابتلای بیمارگونه‌ای به این تحریکات پورنوگرافیک دیدم که با سر به چاهکی مسما به "سنگ‌صبور" افتاد و برنخاست . تو دیگر چرا؟ چوبک با شامه ابتدایی خود تماسی بسیار بسیط ، شرطی و مادون‌بشری با جهان داشت . و جهان از هرکجا که آغاز می‌شد ، از الست یا از آمیبهای دریایی ، در نگاه او یک ترمینال بیشتر نداشت ، و آن هم میان دو پای آدمیزاد بود . درحالی که جغرافیای جهان تو بسیار بازتر و بسیار غنی‌تر از دنیای چوبک است .

پس چه نیازی به این تاکیدهای هیستریک بر وظایف‌الاعضای پایین‌تنه ، که غالباً "مجوزی هم ندارند؟ و مجوز یعنی ذهنی ، عاطفی ، منطقی ، ضرورتی بسیار ، زمینه‌ای بده ، و آنوقت پاچین حضرات را حتی از اینکه هست ، بالاتر بزن . خواهی دید هنر بسی گنج‌تر از اینهاست ، که دیده‌ای و دقیقتر از من هم دیده‌ای . پنج : ایضا " تیمسارهای تو که در برابر ما با لنگری از فخر میلیتاریستی راه می‌روند ، از دم ملوط و فاسق و مابون و قرمساقند . (می‌بخشی .) و از این زاویه آنچنان پررنگ و سیاه شده‌اند که - برخلاف انتظار تو - پیش از آنکه با الفیات و شلفیات شان نفرت یا گراهتی در ما برانگیرند ، تا سف و همدردی ما را به ابعاد ناموزون خود جلب می‌کنند . هرگاه از این رعنایان آلامد ، یکی دوتن فسق‌هایی از آنگونه می‌داشتند ، ما صمیمانه‌تر با تعیینات اشرافی آقایان آشنا می‌شدیم ، و درضمن به درستی و سلامت داستان تو اعتماد بیشتری می‌کردیم . از این گذشته یک خال ، یک خال تیره اگر به‌جا و باتناسب برفتند ، می‌تواند چهره‌ای را آباد کند . اما صورتی که پوشیده از خال باشد ، آیا چنگی هم به دل می‌زند؟ شش : انگیزه‌ها ، تمایلات ، وصفهای مرگ و قتل و صحنه‌های خون و جنازه تماماً " خشن بلکه سادیک می‌نمایند . من به نفس خشونت ابرادی ندارم . مخصوصاً " که جو رمان هم موافق است و راه می‌دهد . ولی رضای من ، برای پرداخت صحنه‌های خشن اتفاقاً " باید ظریف بود ، اما فجع نه . خشن را با خشونت نوشتن فجع است ، و قصابی فرزام و شادان چنین شده است . هفت : طنزهای تو هوشمندانه ، جادار و مهاجم است . فقط این‌جا و آن‌جا رگه‌های پلشتی از ناتووالیسم روی متن این طنز دویده و شفافیت آن را کدر کرده است . هشت : فضای انقلاب را خوب ساخته‌ای . ولی شعرهای آن را زیادی لغت می‌دهی . ما می‌توانیم از انبوه شعرهای این‌کتاب یک فرهنگ بغلی تدوین کنیم . اما آنچه مربوط به رمان تو می‌شود ، بار این شعارها بیشتر از آن است که مجرای داستان و شان انتخاب نویسنده طلب می‌کند . نه : ملاقاتهای هفتگی شاه با ماهی (که مجلس اول آن در یک خلاصه گذشت) . روی هم تمیز از آب درنیامده است . تشخیص قلابی شاه را هنرمندانه ترسیم کرده‌ای . او احتمالاً در جمع محرمان ، نکته‌سنج و اهل بذله بود . اما به نظر نمی‌آید در خلوت یک تک‌پیران درباری تا به این حد لوده و حتی دلقک بوده باشد . می‌توان تصور کرد که او با انگشت شستی در جیب سینه خود به سوی بستر ماهی می‌رفته ، و از دوران افت صورتش

عسک را در انظار برای تعدیل وضعیت بینی خود می‌خواست تا رفع ضعف باصره . پس اگر بنا بر طراحی یک فواره طبیعی بوده باشد ، که بوده است ، (هرچند در حاشیه‌ی رمان .) مزاحهای او درباره پدرش ، و دماغش ، و سفاهتش ، و بعد حکایت سوزاکش ، همه بی‌وجه ، تحمیلی و تصنعی است . و شاید از مقوله " آن "نورز" زمینی باشد که در نکته‌های چهار و پنج هم خرابیهای خود را به‌جا گذاشته است . ده : گمان نمی‌کنم در این رمان تحلیل جامعی از کل تاریخ معاصر ایران داده باشی . چرا که بسیاری از گوشه‌های این تاریخ در کتاب تو مبهم و تاریک مانده است . به نظر من قول حسین میرزا - که بخش عمده‌ای از رمان را هم اشغال کرده - باید بار دیگر ، و در یکی از فشرده‌ترین ساختها نوشته شود . قول او گرانیگاه رمان و مکث بزرگ تاریخ معاصر ایران است . و آیا ادبیات را بدون عدالت می‌توان تعریف کرد؟ و ازه‌ای نورانی که تو نیز در ارتفاعات درختانی از " رازهای سرزمین من " سر به آستانش سپرده‌ای .

به احترام سرهنگ شریف ، جزایری ، که به روح زیبایش تجاوز کردند و با لکهای در قلب آهسته آب شد ، و با یادی از دو قطعه‌ی العاس : شهود وحی آسای حسین در شقه‌های خود ، (که نوستالژی وصل و وحدت در عام‌ترین شکل آن بود) و خواب ایستاده بیلتور در شب بارانی سایگون قلم را زمین می‌گذارم و افتخار دارم که انگشتی بلند کرده‌ام شهادت‌دهنده به حقی که چنانچه تضییع شود ، گناه کرده‌ای است به دامن صالحان امر و گردن من . اما اگر تو برحقی ، حاجتی به انگشت هیچکس نخواهی داشت . غیرت ، رافت ، شور نیکی و امیدهای تازه دل - که به عنوان حقایق بلند حیثیت آدمی در کتاب تو تجلیل می‌شوند - از هر شهادتی مستغنی‌اند . با این همه رمان تو ممکن است روی معده‌ی کسانی بماند . ممکن است برخی از فصحا ما نتوانند با چهره گشاده آن را هضم کنند . این حق برای آنان محفوظ است ، من اعتقاد دارم هنگامی که طغیان سلیقه‌های فصل فرو کشیده شود ، " رازهای سرزمین من " بحران حاصله از التهابات موضعی را پشت‌سر خواهد گذاشت و تا سالهای دور سینه‌های مشتاق را آکنده از عطر زندگی خواهد کرد . این اعتقاد من است . تا حکم زمانه چه باشد؟ که او داوری است خردمند ، و حکمش در پیشگاه ادب قطعی است و استیناف خواهد داشت . . . رضای عزیز ، برادرم !

تهران ، ۳۰ دی ۱۳۶۶

